

کارلایل در جزوه‌ی دیگرش، تحت عنوان «زندان‌های نمونه»، با تمام قوا به آنان که پشت میله‌های زندان‌اند می‌تازد و اگر در جزوه‌ی قبلی به دنبال شریف‌ترین نجیای می‌گشت در این یکی به دنبال شروترترین افراد می‌گردد. (جلد ۱۰ - صفحات ۳۰۱ تا ۳۱۰)

اما نویسندگان بورژوا تنها کسانی نبودند که دست به تحلیل انقلاب زدند. نویسندگان فرومایه و جاسوسی نیز که در صفوف سازمان‌های سیاسی خرده‌بورژوازی دموکرات به‌ویژه در میان طرفداران نشریه‌ی رفرم (La Reforme) رخنه کرده بودند و کوس رسوایی‌شان به صدا درآمده بود، پس از شکست انقلاب برای بدنام کردن آن و مسخ واقعیات دست به جزوه‌نویسی زدند. دو نمونه از این عناصر یکی لوسین دولاهده (Lucien de la Hodde) و دیگری آدلف چنو (Adolf chenu) بودند.

دولاهده در کتاب خود زیر عنوان «پیدایش جمهوری در فوریه ۱۸۴۸» کل انقلاب را یک «قلب» بزرگ می‌خواند. با این همه مارکس و انگلس در کتاب این جاسوس پلیس نکاتی می‌یابند که چهره‌ی واقعی بورژوازی را قبل از فوریه ۱۸۴۸ و اکراه آن‌ها را در دست زدن به هرگونه عمل انقلابی نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد که در این موقعیت فقط ورود پرولتاریا به صحنه‌ی مبارزه بود که «جمهوری» را به آنان تحمیل کرد.

دولاهده در عین حال چهره‌ی واقعی شخصیت‌های سیاسی خرده‌بورژوازی دموکرات را که هاله‌ی تقدسی گرد چهره خود داشتند برملا می‌کند و نشان می‌دهد که در روزهای پیش از انقلاب چه تردیدها و دودلی‌هایی از خود نشان می‌دادند و از آن بدتر چگونه عنصر فاسدی چون خود او را تا مدتی طولانی در صفوف خود نگه داشتند.

در نقد کتاب «توطئه‌گران» (منظور گروه‌های «انقلابی» مخفی است) و «کوسیدیر قهرمان» نوشته‌ی چنو توطئه‌گر سابقه‌دار و مأمور پلیس، مارکس و انگلس ابتدا فهرست توطئه‌گری‌های این شخص را از سال ۱۸۳۲ تا اوایل انقلاب ۱۸۴۸ برمی‌شمرند و سپس رابطه‌ی تنگاتنگ او را با پلیس فرانسه، بلژیک، آلمان و لهستان افشا می‌کنند. از آنجا که جزوه‌ی اول («توطئه‌گران») درباره‌ی گروه‌های مخفی انقلابی است، مارکس و انگلس ابتدا تاریخچه‌ی این گروه‌ها را در تیمه‌ی اول قرن نوزدهم توضیح و نشان می‌دهند که از جمله‌ی این گروه‌ها «انجمن فصل‌ها» بوده است که بلانکی و باریس از رهبران آن به‌شمار می‌آمدند و شورش ۱۸۳۹ را سازمان دادند؛ و در گروه «فصل‌های جدید» که پس از شکست آن شورش تشکیل شد نه‌تنها آلبرت و کوسیدیر بلکه آقایان دولاهده و چنوم از رهبران بودند. اینان گرچه دائم با نشریه‌ی لارفرم رابطه داشتند اما استقلال خود را

حفظ می‌کردند. بیشتر اعضای سازمان اول به رهبری بلانکی از کارگران تشکیل می‌شد اما این سازمان‌های مخفی و معتقد به توطئه هیچ‌گاه کارگران پاریس را در بر نمی‌گرفتند. چنو در کتاب خود فقط شرح حال «توطئه‌گران حرفه‌ای» از نوع خود را شرح می‌دهد و مارکس و انگلس اکثراً از زبان او زندگی شخصی و خصوصی این افراد را به‌طور گسترده و جزء به جزء باز می‌کنند. با گسترش طبقه‌ی کارگر این سازمان‌ها به دو بخش معین تقسیم شدند، یکی بخش کارگرانی که مشغول کار روزانه‌شان بودند اما گاه در فعالیت‌های سیاسی - یا نظامی - گروه شرکت می‌کردند. بخش دیگر حرفه‌شان کار مخفی و توطئه‌گرانه سیاسی بود («انقلابی‌های حرفه‌ای») و واسطه‌ی میان کارگران و رهبران اصلی بودند.

از آن‌جا که این گروه «واسطه» درآمد مستقلی نداشتند و کارگران نیز نمی‌توانستند زندگی نسبتاً مرفهی برای آن‌ها تأمین کنند، شمار قابل توجهی از آنان ناچار بودند یا مزدور پلیس شوند یا به انواع حقه‌بازی‌های دیگر توسل جویند و یا با انواع آدم‌های مشکوک ارتباط گیرند. در این میان البته، آسمان‌جل‌هایی هم با منشأ کارگری پیدا می‌شد و هم با منشأ بورژوازی. طبیعی بود که در این جهان پر از افراد مشکوک هم خصلت‌های لمپنی پیدا شود و هم آدم‌های سابقه‌دار جنایی.

اینان معمولاً از یک پیاله‌فروشی به پیاله‌فروشی دیگر می‌رفتند تا عناصر کارگری موردنظر خود را «یارگیری» کنند و از این طریق هم خرج «پیاله‌هاشان تأمین شود و هم صندوق «انجمن» خالی نماند. بسیاری از این «توطئه‌گران» به شرابخواران حرفه‌ای تبدیل می‌شدند. از سویی، اینان هر لحظه ممکن بود یا به سنگر شورش فراخوانده شوند و در خطر مرگ قرار گیرند، یا گرفتار پلیس شوند و بالای دار بروند. این خطرات چاشنی زندگی چنین اشخاصی بود. هرچه خطر بیش‌تر می‌شد، تمایل اینان به «لذت بردن» سریع از زندگی شدیدتر می‌شد. از سوی دیگر، رویارویی دائم با خطر، آن‌ها را کاملاً نسبت به زندگی و آزادی دیگران بی‌تفاوت می‌کرد. برای آن‌ها فرقی نداشت که در زندان زندگی کنند یا در میخانه. هم‌اینان بودند که سریع سنگر به پا می‌کردند، اسلحه‌فروشی‌ها را غارت و از خانه‌ها اسلحه سرقت می‌کردند و با حمله‌های متهورانه‌ی خود به نیروهای انتظامی، دولت را دچار سرگیجه می‌کردند؛ در یک کلام، «چابک‌سواران» قیام بودند.

به‌قول مارکس و انگلس، خصلت دیگر «توطئه‌گران» علاوه بر پیش‌بینی قیام، رساندن آن به نقطه بحرانی بود؛ به راه انداختن انقلاب لحظه‌یی بدون در نظر گرفتن شرایط موجود برای پیروزی آن. از نظر آنان آمادگی کافی برای اقدام به توطئه تنها شرط قیام

بود. «اینان کیمیاگران انقلاب‌اند و مانند کیمیاگران عهدکهن ویژگی‌شان شیوه‌ی تفکری است به همان اندازه آشفته و وسواسی، که کورکورانه.» (جلد ۱۰ - صفحه‌ی ۳۱۸)

اینان برای هر اختراع جدیدی که فکر می‌کردند معجزه‌ی انقلابی بیافریند خیز برمی‌داشتند: چه بمب‌های آتش‌زا و چه ابزار تخریبی سحرآمیز. تمایل آن‌ها به اقدام به شورش‌هایی بود که انتظار داشتند همان اندازه که بی‌منطق‌اند اثر معجزه‌گر و حیرت‌انگیز داشته باشند. از آن‌جا که این‌گونه افراد فکر و ذکرشان چیزی جز طرح توطئه نیست، هیچ هدفی هم جز برانداختن بی‌درنگ دولت موجود ندارند و به همین دلیل نسبت به بالا رفتن آگاهی تئوریک کارگران در باره‌ی منافع طبقاتی خود و نظام جایگزین، حس تحقیر عمیقی دارند. ریشه‌ی خشم حقیرانه و غیرکارگری آن‌ها نسبت به روشنفکرانی که جنبه‌ی تئوریک جنبش را نمایندگی می‌کنند در این‌جا نهفته است.

پلیس این توطئه‌گران را به‌نوعی تحمل می‌کند چرا که محل تجمع آن‌ها هم لانه‌ی «انقلابیون» است که پلیس می‌تواند خطرناک‌ترین عناصر آن را زیر نظر بگیرد، هم محل پیدا کردن جاسوسان آینده. توطئه‌گران دائم با پلیس در تماس‌اند؛ از یک سو جاسوسان آن‌ها را لو می‌دهند و از دیگر سو خود توسط توطئه‌گران لو می‌روند. جاسوسی بخشی از حرفه‌ی آنان است. بی‌جهت نیست که میان «توطئه‌گر» بودن و جاسوس پلیس شدن فاصله‌ی چندانی نیست و از این‌رو رفتار توطئه‌گران با هم، آکنده از شک و بدبینی است. در ادامه می‌خوانیم:

«این‌ها توطئه‌گرانی‌اند که چنو جلو چشممان رژه می‌برد... و ویژگی‌هایشان را گاه با اشتیاق و گاه با اکراه تشریح می‌کند. خود او اتفاقاً نمونه‌ی یک توطئه‌گر حرفه‌ای است که روابط مشکوکی با ما راست داشت.» (صفحه‌ی ۳۱۹)

مارکس و انگلس سپس توضیح می‌دهند چگونه با رشد طبقه‌ی کارگر و پا پیش گذاشتن‌شان به‌عنوان یک طبقه و قدم نهادن در راه ارتقای آگاهی و پیشرفت در سازماندهی، عناصر توطئه‌گر نفوذ خود را به‌تدریج از دست دادند و پراکنده شدند و از این‌جا به بعد - برخلاف میل توطئه‌گران - تبلیغات واقعی کارگری و کمونیستی آغاز شد و عناصر مشکوک از میان آن‌ها رانده شدند.

چنو و دولاوده خود اعتراف کردند که در آستانه‌ی انقلاب ۱۸۴۸، از میان‌گرایش‌های سیاسی موجود در بین پرولتاریای انقلابی کمونیست‌ها قدرتمندترین گرایش را تشکیل می‌دادند. بنابراین اگر گرایش «توطئه‌گر» می‌خواست نفوذ خود را در میان کارگران حفظ

کند باید با جنبش کمونیستی کنار می آمد و ایده‌ی سوسیالیسم را می پذیرفت. آلبرت و اصحاب «رفرم» نماینده‌ی این بخش از «توطئه‌گران» بودند - ریشه‌ی اختلافی که بعداً در دولت موقت پدید آمد تا حدی همین بود. اما مارکس و انگلس تأکید دارند که به هیچ‌رو نباید شخص آلبرت را با عناصر توطئه‌گری چون چنو و دولاُده مقایسه کرد. با این همه آن‌ها با آوردن نقل قول‌های وسیع از جزوه‌های دولاُده و چنو شرایط اسف‌بار دولت موقت و شیوه‌ی رفتار مونتانی و به‌ویژه رئیس پلیس پاریس در دولت موقت را افشا می‌کنند.



کتاب دیگری که مورد نقد مارکس و انگلس قرار گرفت نوشته‌ی امیل دو ژیراردن بود زیر عنوان «سوسیالیسم و مالیات». به قول مارکس و انگلس: ژیراردن دو نوع سوسیالیسم می‌شناسد: یکی سوسیالیسم «خوب»، دیگری سوسیالیسم «بد». سوسیالیسم نوع «بد»، «جنگ کار علیه سرمایه» است. سوسیالیسم نوع «خوب»، «آشتی میان کار و سرمایه» است. ژیراردن هرآن‌چه خصلت زشت است به اولی نسبت می‌دهد: چپاول سازمان‌یافته؛ الغای هرگونه پیوند خانوادگی؛ تقسیم برابر زمین و غیره. و به دومی هرآن‌چه خصلت پسندیده است نسبت می‌دهد: ریشه‌کن کردن جهل؛ از میان بردن علل فقر؛ برقراری اعتبار؛ گسترش مالکیت؛ اصلاح مالیات، و خلاصه «نظامی که از هر نظام دیگری پادشاهی پروردگار بر روی زمین نزدیک‌تر است.» (جلد ۱۰ - صفحه‌ی ۳۲۶) از نظر ژیراردن، اصلاح قانون مالیات است که می‌تواند سوسیالیسم «خوب» را تحقق بخشد.

مارکس قبلاً در مانیفست ویژگی‌های «سوسیالیسم بورژوایی» را به تفصیل باز کرده بود. در این جا نقد او از ژیراردن متوجه ادعاهای او در باب مالیات است: «اصلاح قانون مالیات موضوع موردعلاقه‌ی هر بورژوای رادیکال و عنصر ویژه در هر اصلاح اقتصادی بورژوایی به‌شمار می‌آید...»

«هدف اصلاح قانون مالیات یا الغای مالیات‌های سستی است که مانعی بر سر راه پیشرفت صنعت به وجود می‌آورد، یا کاهش بودجه و توزیع عادلانه‌ی ثروت... مالیات روابط توزیع را که مستقیماً پایه در تولید بورژوایی یعنی رابطه‌ی بین مزد و سود، سود و بهره، اجاره و سود دارد حداکثر به‌طور جزئی

تغییر می‌دهد (ذات آن را تغییر نمی‌دهد). مالیات هرگز بنیان این روابط را تهدید نمی‌کند... حتی حذف مالیات تنها می‌تواند مالکیت بورژوازی و تضادهایش را تسریع کند... مالیات می‌تواند برای برخی طبقات مفید باشد و طبقات دیگر را سخت زیر فشار قرار دهد... [اما] اثر آن بر بخش‌های بینابینی جامعه که میان بورژوازی و پرولتاریا قرار دارند خردکننده است چرا که موقعیت آن‌ها طوری است که بار مالیات را نمی‌توانند به طبقات دیگر منتقل کنند» (جلد ۱۰ - صفحه‌ی ۳۳۱)

«هر مالیات جدیدی فشار تازه‌یی بر طبقه‌ی کارگر است. الغای مالیات‌های سنتی (پیش‌سرمایه‌داری) سود را بالا می‌برد نه مزدها را. در یک انقلاب اگر مالیات ابعاد عظیمی پیدا کند، می‌توان از آن به‌عنوان وسیله‌یی برای حمله به مالکیت خصوصی استفاده کرد، اما حتی در آن صورت نیز باید برای اقدامات انقلابی انگیزه وجود داشته باشد وگرنه آخر سر به روابط بورژوازی سابق برخواهیم گشت. کاهش مالیات و توزیع عادلانه‌تر آن و غیره، اصلاح بورژوازی پیش‌افتاده‌یی بیش نیست. الغای مالیات عمل سوسیالیسم بورژوازی است. این سوسیالیسم بورژوازی به‌ویژه خوشایند اقشار میانی بورژوازی صنعتی و تجاری و دهقانان است.»

بررسی نظام مالیاتی امریکا در ۵۰ سال اخیر تازگی حیرت‌انگیز این نوشته‌ی مارکس را نشان می‌دهد. در ادامه می‌خوانیم:

«آقای ژیراردن کوشش می‌کند با دستکاری‌های مالیاتی و دست‌نخوره گذاشتن کل نظام، سوسیالیسم اوتوپایی و «خوب» خود را بنا کند. از دیدگاه او در چنین شرایطی مالکیت از هرگونه خطری در امان خواهد ماند و در آن صورت دولت چیزی نخواهد بود جز بیمه‌ی همگانی منافع جامعه و شاغل بودن همیشگی کارگران. بنابراین: انقلاب موقوف!» (صفحه‌ی ۳۳۳)

مارکس در پاسخ به این ادعای ژیراردن می‌نویسد:

«دولت بورژوازی چیزی بیش از [بیمه] مشترک طبقه‌ی بورژوا در قبال افراد عضو خودش در برابر طبقه‌ی تحت‌استثمار نیست؛ بیمه‌یی که الزاماً پرهزینه‌تر خواهد شد... چرا که سرکوب طبقه‌ی تحت‌استثمار مشکل‌تر

می‌شود. تغییر نام این بیمه هیچ تغییری در ماهیت آن به وجود نمی‌آورد.»

و به دنبال آن، این نکته‌ی پراهمیت را درباره‌ی دولت و شرط از میان رفتن‌اش اضافه می‌کند:

«در پس الغای مالیات، الغای دولت نهفته است. از نظر کمونیست‌ها الغای دولت فقط زمانی معنا پیدا می‌کند که پی‌آمد الزامی الغای طبقات باشد. با الغای طبقات نیاز به قدرت سازمان‌یافته‌ی یک طبقه برای سرکوب طبقات دیگر خودبه‌خود از میان می‌رود.»

آموزنده است ببینیم مارکس در چارچوب این بحث درباره‌ی امریکای شمالی آن روز چه می‌نویسد:

«در کشورهای سرمایه‌داری الغای دولت به معنای آن است که قدرت دولت به حدی کاهش یابد که در امریکای شمالی مشاهده می‌شود. در آنجا (ایالات متحده) تضادهای طبقاتی به‌طور کامل توسعه نیافته‌اند، [چرا؟ چون] هر سیل مازاد جمعیت پرولتاریا به سوی غرب هرگونه برخورد طبقاتی را پنهان نگه می‌دارد؛ دخالت قدرت دولت که در شرق امریکا به حداقل رسیده در غرب آن کشور اصلاً وجود ندارد.» (همان‌جا)

در این نوشته‌ی مارکس در واقع می‌توان یکی از دلایل تاریخی و بنیانی قدرت و نفوذ طبقه‌ی سرمایه‌دار امریکا در برابر طبقه‌ی کارگر این کشور را دریافت. الغای دولت در کشورهای عقب‌افتاده‌تر اروپایی به چه معناست؟

«در کشورهای فنودالی، الغای دولت به معنای الغای فنودالیسم و ایجاد دولت معمولی بورژوازی است. در آلمان [ادعای الغای دولت] هدفش توجیه بزدلانه‌ی فرار از مبارزه‌ی بی‌است که بلافصل پیش روی ما قرار دارد، یا بزرگ جلوه دادن آزادی بورژوازی است به صورت استقلال و خودگردانی مطلق فرد و بالاخره بی‌تفاوتی بورژوازی نسبت به هرنوع دولتی است، البته به شرط آن که جلو منافع بورژوازی گرفته نشود.» (صفحه‌ی ۳۳۴)

مارکس سپس به نقد دیدگاه ژیراردن درباره‌ی مالیات بر سرمایه می‌پردازد و در توافق با

ریکار دو به این نوع مالیات صحه می‌گذارد چرا که به نظر او کم‌ترین اختلال را در پروسه‌ی تولید به وجود می‌آورد. اما در این جا پیچیدگی دیگری وجود دارد که ژیراردن توجه لازم را به آن مبذول نداشته است و آن این که: سرمایه‌های با حجم مساوی مالیات مساوی خواهند پرداخت، چه سود آن‌ها ۶ درصد باشد، چه ۳ درصد و یا صفر درصد. نتیجه آن که سرمایه‌های راكد با شدت هرچه تمام‌تر باید به فعالیت پردازند و این مسئله حجم سرمایه‌های فعال را زیاد و در نتیجه نرخ سود سرمایه‌ها و نرخ بهره را کاهش می‌دهد. مارکس به بحث خود در «کار مزدی و سرمایه» برمی‌گردد و می‌نویسد:

«تبدیل سرمایه‌های غیرتولیدی به تولیدی و افزایش بارآوری عمومی سرمایه موجب تشدید بحران در صنعت، پایین افتادن سود و نرخ بهره می‌شود. پس، مالیات بر سرمایه فقط می‌تواند این فرایند را تسریع کند، بحران را شدت بخشد و بنابراین موجب افزایش عناصر انقلابی شود - انقلاب موقوف!»

مارکس استدلال دیگر ژیراردن را مبنی بر این که بستن مالیات بر سرمایه موجب انتقال سرمایه از روستاهای فرانسه به شهر، و در نتیجه تمرکز زمینداری از نوع انگلستان می‌شود و در نتیجه صنایع فرانسه نیز چون انگلستان پررونق می‌گردد، رد می‌کند. نخست آن که مسئله فقط مهاجرت سرمایه از روستا به شهر نیست بلکه همه‌ی شرایط موجود در انگلستان باید به فرانسه مهاجرت کنند. دوم آن که روستاهای فرانسه دچار مازاد سرمایه نیستند بلکه مبتلا به کمبود سرمایه‌اند. از سوی دیگر، پیشرفت کشاورزی صنعتی در انگلستان هم به دلیل مهاجرت سرمایه از روستا به شهر نبوده بلکه به عکس در اثر سیل سرمایه‌های صنعتی از شهر به روستا بوده است که موجب تمرکز مالکیت و کشاورزی در مقیاس وسیع گردید.

بهای زمین در انگلستان به مراتب بالاتر از فرانسه است. از سوی دیگر، تمرکز مالکیت ارضی در انگلستان به بی‌خانمانی میلیون‌ها دهقان انجامید؛ بستن مالیات بر سرمایه به چنین تمرکز مالکیتی در فرانسه و خانه‌خوابی دهقانان کمک می‌کند و سیل جمعیت دهقان به سوی شهر روان می‌شود و این پدیده باز هم انقلاب را اجتناب‌ناپذیر خواهد کرد: انقلاب موقوف!»

در بحث طنزآلود مارکس در برابر ژیراردن نکات تئوریک پراهمیتی از جهت «منشأ سرمایه‌داری در انگلستان» وجود دارد که هنوز مورد بحث و جدل میان طرفداران دیدگاه مارکس است.

مارکس نقد خود به جزوه‌ی ژیراردن را این‌طور پایان می‌دهد:

«در سراسر جزوه‌ی ژیراردن آنچه ناپیداست کارگر است. اما فرض همیشگی سوسیالیسم بورژوایی این است که جامعه صرفاً متشکل از سرمایه‌داران است تا از این طریق بتواند معضل موجود میان کار و سرمایه را حل کنند.» (صفحات ۳۷-۳۳۶)



در ژانویه‌ی ۱۸۵۰، مارکس و انگلس کتاب دوجلدی داومر (Daumer) زیر عنوان «مذهب در عصر جدید» را به نقد کشیدند. داومر معلم الهیات بود و سخت از انقلاب وحشت داشت. از این رو، در مقدمه‌ی کتاب نگرانی‌اش را از رویدادهای انقلابی گذشته ابراز می‌کند و تأسف می‌خورد به حال تحصیل‌کرده‌های کشور که دست‌آوردهای بزرگ اندیشه‌های «درونی» را رها و خود را دستخوش فعالیت‌های انقلابی «بیرونی» کرده‌اند. داومر در سراسر نوشته‌های آلمان می‌گردد تا هر نوشته‌ی ضدانقلابی را علیه رویدادهای دوسال گذشته اقامه کند. درحالی‌که آگاهی او از جنبش بزرگ این سال‌ها از چند روزنامه‌ی محلی و سطح پایین تجاوز نمی‌کرد. داومر کارگران را چیزی جز مستی بی‌سروپای فاسد و نفرت‌انگیز نمی‌دانست و از این که ۳۰۰۰ کارگر در ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس قصابی شدند اظهار رضایت می‌کرد. کل مبارزه‌ی طبقاتی دوران حاضر از نظر او چیزی نبود جز مبارزه‌ی «وقاحت» علیه «فرهنگ»، و به جای آن که دلایل تاریخی انقلاب را بررسی کند، آن را نتیجه‌ی عملیات تحریک‌آمیز معدودی افراد بدخواه می‌بیند که از امیال پست خلق‌الله علیه طبقات «بافرهنگ» سوءاستفاده می‌کنند. در بخش دوم کتاب، داومر مردم را به پذیرش مذهب جدید خودش دعوت می‌کند. اما این مذهب جدید چیزی جز معجون درهم‌وبرهمی از آیات تورات و انجیل و سوره‌های قرآن و اشعار حافظ نیست، که هدفش آرامش بخشیدن به مردم در وضع موجود و سر سپردن به آن است.

از نظر داومر دنیای جدید به دلیل عوامل درونی و پس از ظهور مسیحیت پیدا شد. درحالی‌که به قول مارکس و انگلس او نمی‌داند که مسیحیت بر خرابه‌های «دنیای قدیم» امپراتوری رم و به دلیل حمله‌ی «بیرونی» هون‌ها از شمال پدیدار گردید. داومر نمی‌داند که از آن پس این «شرایط دنیای جدید» نبود که خود را با مسیحیت سازش داد بلکه مسیحیت بود که تحت تأثیر دنیای جدید دستخوش تغییر شد. در ادامه‌ی نقد کتاب داومر می‌خوانیم:

«آشکار است که در هر خیزش بزرگ تاریخی و تغییر در شرایط اجتماعی، ایده‌ها و دیدگاه‌های افراد جامعه و افکار مذهبی آنان دستخوش تغییر می‌شود. تفاوت بین خیزش کنونی و همه‌ی خیزش‌های پیشین در این واقعیت نهفته است که انسان‌ها بالاخره به راز فرایند خیزش اجتماعی پی برده‌اند و از این رو به‌جای آن که [چون داوئر] به این پروسه‌ی «بیرونی» به‌شکل مذهب جدیدی یا وجد و شور رفعت بخشند، خود را از هر نوع مذهب خلاص می‌کنند.» (صفحه‌ی ۲۴۴)

بالاخره در پایان نوشته، مارکس و انگلس کیش «طبیعت‌گرایی» داوئر را نیز مورد نقد قرار می‌دهند و نشان می‌دهند که دانش او درباره‌ی طبیعت از دانشی فردی روستایی که شاهد تخم گذاشتن پرندگان است فراتر نمی‌رود. داوئر به علوم طبیعی جدید که همراه صنعت جدید تمامی طبیعت را زیر و رو کرده است حتی اشاره‌ی هم نمی‌کند. به نظر مارکس و انگلس:

«ایده‌های داوئر بازتاب اقتصاد دهقانی عقب‌افتاده ایالت باواریا است و لاغیر؛ اقتصادی که کشیش‌هایی چون داوئر را در دامان خود می‌پرورد؛ کسانی که با ماشین‌های کشاورزی نوین شخم زده خواهند شد.» (صفحه‌ی ۲۴۵)

نقد و بررسی‌های سیاسی - اقتصادی

از ماه ژانویه تا اکتبر ۱۸۵۰ مارکس و انگلس علاوه بر تحلیل گسترده‌ی انقلاب طی سلسله مقالاتی در «نویه راینیش تسایتونگ - نقد و بررسی» که بعدها به‌صورت دو جزوه‌ی پراهمیت «نبردهای طبقاتی در فرانسه» و «جنگ دهقانی در آلمان» به چاپ رسید، و نقد کتاب‌ها، جزوات و نوشته‌هایی که نام بردیم، آن دو یک سلسله تحلیل سیاسی - اقتصادی درباره‌ی شرایط آن روز اروپا، آمریکا و دیگر کشورهای جهان تحریر کردند که طی آن‌ها کوشیدند علل خیزش انقلابی ۱۸۴۸-۴۹، فروکش کردن بعدی آن و تسلط سیاسی ارتجاع را توضیح دهند.

این نقد و بررسی‌ها در سه بخش نوشته شد و در شماره‌های دوم، چهارم و آخرین شماره‌ی دوتایی پنجم و ششم مجله‌ی «نقد و بررسی» ظاهر شدند. نکته‌ی آموزنده در این سه نوشته - که آشکار است بخش بزرگی از تحلیل اقتصادی آن توسط مارکس نوشته شده - این است که نشان می‌دهد آن دو تا اواسط سال ۱۸۵۰ هنوز بر این باور

بودند که به زودی بحران اقتصادی دیگری اتفاق خواهد افتاد و در نتیجه اروپا در آستانه‌ی انقلاب دیگری است. این دیدگاه در دویچس اول این سلسله مقالات که میان ژانویه و آوریل ۱۸۵۰ نوشته شده‌اند آشکارا منعکس است. خواهیم دید که مارکس در ژوئن ۱۸۵۰ کارت ورود به کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا را به دست می‌آورد و با دسترسی به گنجینه‌ی عظیم این کتابخانه غرق در مطالعه‌ی شرایط اقتصادی اروپا به ویژه انگلستان می‌شود و یکی از نخستین کارهایش - علاوه بر کتاب‌ها و نوشته‌های پرشمار - مطالعه‌ی شماره‌های ده سال گذشته‌ی مجله‌ی اکونومیست لندن بود.

مطالعات چندماه اول مارکس را به این نتیجه می‌رساند که وقوع بحران اقتصادی در آینده‌ی نزدیک غیرمحتمل است. درست به این دلیل تحلیل او درباره‌ی شرایط آینده‌ی انقلاب، در بخش سوم از این سلسله «نقد و بررسی»ها - که در اکتبر ۱۸۵۰ به رشته‌ی تحریر درآمده و در شماره‌ی پایانی مجله ظاهر شد تغییر می‌کند، یعنی هر دو آن‌ها به این نتیجه می‌رسند که انقلاب ۱۸۴۸ در اساس به دلیل بحران اقتصادی سال ۱۸۴۷ رخ داده که مقدمات آن در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ فراهم شده بود، درحالی که به دلایل چندی - که خواهیم دید - این بحران در سال ۱۸۴۸ فروکش کرده بود درحالی که انقلاب هنوز ادامه داشت.

نتیجه‌گیری دیگر آن‌ها این بود که اروپا دوره‌ی شکوفایی اقتصادی چندساله‌ی بی‌پشت سر خواهد گذاشت و به همین دلیل نیز ارتجاع توانسته است انقلاب را سرکوب و موقعیت خود را مستحکم کند. به زودی خواهیم دید که این نتیجه‌گیری علمی، ریشه‌ی اختلاف میان مارکس و طرفدارانش از یک سو و ویلیج و شاپر و طرفدارانشان از سوی دیگر شد، که به شکاف در درون «اتحادیه‌ی کمونیستی» و انحلال بعدی آن انجامید. مقالات نقد و بررسی نشان می‌دهد که مارکس و انگلس نه تنها اخبار و رویدادهای سراسر اروپا بلکه آمریکا و دیگر جاهای دنیا را به دقت دنبال می‌کرده‌اند.

در بخش اول این مقالات که به اوضاع سیاسی آلمان، اتریش، روسیه، سوئیس و فرانسه می‌پردازد، نشان داده می‌شود که ارتجاع در همه‌جا در حال تحکیم قدرت خود است و در کشورهایی چون آلمان و فرانسه این شرایط با مشارکت بورژوازی و یا سازش آن با ارتجاع همراه است. مقاله سیر حوادث در فرانسه را نتیجه‌ی کوشش ارتجاع در بازگرداندن سلطنت می‌بیند. اما در این میان دهقانان در اثر مالیات‌های سنگین از ارتجاع روی برگردانده و به دایره‌ی سیاست کشانده شده‌اند. نیروهای سیاسی خرده‌بورژوا نیز هریک پیش‌دستی کرده و خود را سوسیالیست می‌خوانند. با این همه حتی چپ‌ترین

سوسیالیست‌ها هم اکثراً هنوز نوع خام و بورژوازی آن را نمایندگی می‌کنند. تحول دیگر، بالا رفتن آگاهی سیاسی کارگران است. اما انگلستان در شرایط متفاوتی قرار دارد:

«درحالی که اروپای قاره‌یی درگیر انقلاب و ضدانقلاب و توفانی از نطق‌های مطمئن مربوط به آن است، انگلستان صنعتی شاهد پدیده‌ی دیگری است: رونق اقتصادی و پیشرفت. بحران اقتصادی که در پاییز ۱۸۴۵ در آن‌جا آغاز شد، دوبار قطع شد - در ابتدای سال ۱۸۴۶ با مصوبات مربوط به تجارت آزاد توسط مجلس (لغو انحصار غله) و آغاز سال ۱۸۴۸ به دلیل انقلاب (در بخش قاره‌یی اروپا). در این میان بازارهای جدیدی برای کالاهای انگلستان پیدا شد، چرا که انقلاب فوریه - به دلیل ایجاد وقفه در صنایع اروپای قاره‌یی - رقابت کالاهای اروپایی (در برابر انگلستان) را حذف کرد و این کشور توانست کالاهای انبار شده‌اش را در اروپا آب کند و همه‌ی این رویدادها موجب شکوفایی اقتصادی آن کشور در سال ۱۸۴۹ شد. اما رونق سال ۱۸۴۹ فقط منحصر به انگلستان نبود بلکه در برخی کشورهای دیگر اروپایی نیز به چشم می‌خورد. ولی رونق اقتصادی انگلستان در ماه‌های اخیر بی سابقه بوده است.» (صفحات ۶۴-۲۶۳)

با این همه، در مقاله‌ی اول پیش‌بینی مارکس این است که بازارهای جهانی به زودی اشباع خواهند شد و بحران اقتصادی دیگری آغاز خواهد شد و حتی با خوشبینی هرچه تمام‌تر زمان آن بحران را «اواخر بهار یا حداکثر ماه اوت ۱۸۵۰» پیش‌بینی می‌کند. در دنباله‌ی همان پیش‌بینی خوش‌بینانه می‌خوانیم:

«گرچه تاکنون همه‌ی بحران‌ها سرآغاز پیشرفت جدید و پیروزی‌های تازه‌ی بورژوازی صنعتی بر مالکیت ارضی و سرمایه‌ی مالی بوده است اما این بحران نشانه‌ی آغاز انقلاب نوین انگلستان خواهد بود، انقلابی که کابدن (نماینده‌ی سرمایه‌های صنعتی انگلستان) نقش نکر (نماینده‌ی مالکیت ارضی و سرمایه‌ی مالی فرانسه) را در آن بازی خواهد کرد.» (صفحات ۶۵-۲۶۴)

مقاله سپس به اوضاع امریکا می‌پردازد. مهم‌ترین واقعه در امریکا کشف معادن طلا کالیفرنیاست. به نظر مارکس و انگلس با آن که هنوز ۱۸ ماه از این واقعه نگذشته است می‌توان پیش‌بینی کرد که کشف این معادن از کشف خود امریکا مهم‌تر خواهد بود. تجارت اروپا با کشورهای حوزه‌ی اقیانوس آرام به مدت ۳۳۰ سال با زحمت فراوان از

راه دور زدن دماغه‌ی امیدتیک یا دماغه‌ی شاخ افریقا بوده است. درحالی‌که هنوز هجده ماه از کشف معادن طلای کالیفرنیا نگذشته است، یانکی‌ها دارند راه آهن می‌کشند، کشتی‌ها در خلیج مکزیک و کانال پاناما در رفت و آمدند و راه‌های دریایی پیشین راکد شده‌اند.

مارکس و انگلس شرح مفصل و پیش‌گویانه‌ی درباره‌ی پیشرفت سریع کالیفرنیا، قدرت بالقوه اقتصادی آن، سیل مهاجر از همه‌جا به سوی آن ایالت ترسیم کرده و می‌نویسند:

«نقشی که تایر (Tyre)، کارتاژ و اسکندریه در دوران کهن، جنوا و ونیز در قرون وسطا و لندن و لیورپول از آن موقع تا حال بازی کردند - نقش فروشگاه بزرگ جهان - اکنون توسط نیویورک و سانفرانسیسکو... بازی خواهد شد.»

آن‌ها پیش‌بینی می‌کنند که اگر مرکز ثقل تجارت جهانی در قرون وسطا ایتالیا و در دوران مدرن، انگلستان بوده، اکنون به امریکا منتقل شده است. سپس اظهار می‌کنند که اگر انگلستان و فرانسه نخواهند به سرنوشت افول اقتصادی ونیز، جنوا و هلند دچار شوند باید سخت تلاش کنند. در ادامه می‌خوانیم:

«به برکت طلای کالیفرنیا و انرژی پایان‌ناپذیر یانکی‌ها، کثرت جمعیت در کناره‌ی اقیانوس آرام (کالیفرنیا) به اندازه بوستون و نیواورلئان امروز خواهد شد و از آن پس اقیانوس آرام همان نقشی را بازی خواهد کرد که اقیانوس اطلس اکنون بازی می‌کند و مدیترانه در دوران کهن و قرون وسطا بازی می‌کرد - نقش بزرگراه آبی تجارت جهانی - و [از آن پس] اقیانوس اطلس به سطح دریایی محلی چون مدیترانه‌ی امروز تقلیل خواهد یافت.» (صفحه‌ی ۲۶-۲۶۵)

مارکس و انگلس سپس پیشنهاد می‌کنند که اگر کشورهای پیشرفته‌ی چون انگلستان و فرانسه نخواهند به شرایط وابستگی صنعتی، تجاری و سیاسی امروز کشورهای چون ایتالیا، اسپانیا و پرتغال سقوط کنند باید تا فرصت دارند انقلاب اجتماعی کنند تا انقلابی در شیوه‌ی تولیدشان به وجود آید و بدین‌سان با به وجود آوردن نیروهای مولده نوین، برتری صنعت اروپا را حفظ کنند و از این طریق وضع نامساعد جغرافیایی خود را نسبت به امریکا جبران کنند.

در پایان این مقاله مارکس و انگلس به شرایط چین و پی‌آمدهای خردکننده و نابودگر قرارداد تحمیلی نانکن پس از شکست نظامی چین در «جنگ تریاک» می‌پردازند و

می‌نویسند:

«هزاران کشتی امریکایی و انگلیسی رهسپار چین شدند و دیری نگذشت که آن کشور از کالاهای صنعتی ارزان انگلیسی و امریکایی پر شد. صنایع چین که بر پایه‌ی کاریدی استوار است زیر بار رقابت این کالاهای ماشینی خرد شد. چین آرام دستخوش بحران اجتماعی شد. میزان مالیات دریافتی سقوط کرد، دولت به آستانه‌ی ورشکستگی کشیده شد، توده‌های عظیم مردم به طور جمعی به فقر کشیده شدند و سر به طغیان برداشتند... کشور در آستانه‌ی سقوط کامل قرار گرفت و هم‌اکنون در معرض انقلابی عظیم است.»

مارکس و انگلس سپس به انقلاب تایپینگ و برقراری دولتی مستقل در بخش وسیعی از چین با ایده‌های شبه‌سوسیالیستی اشاره می‌کنند. جالب این‌جاست که آن‌دو از این‌که کالاهای ارزان انگلیسی صنایع دستی چین را به نابودی کشیده است احساس رضایت می‌کنند چرا که از نظر آن‌ها آرامش امپراتوری چین بر هم خورده، مردم دست به طغیان زده و در بخشی از کشور نوعی حکومت شبه‌سوسیالیستی به وجود آورده‌اند - آن هم سوسیالیسمی که در قیاس با سوسیالیسم اروپا در حد قیاس فلسفه‌ی چین با فلسفه‌ی هگل است!

بخش دوم از «نقد و بررسی»های اقتصادی - سیاسی، در ماه مارس ۱۸۵۰ نوشته شد و در شماره چهارم مجله به چاپ رسید. در این بخش مارکس و انگلس دنباله‌ی بحث درباره‌ی امکان بحران اقتصادی قریب‌الوقوع را ادامه می‌دهند و می‌نویسند:

«پیش از بحران ۱۸۴۵ سرمایه‌های مازاد برای سفته‌بازی در راه‌آهن به کار انداخته می‌شد. مازاد تولید و سفته‌بازی بیش از اندازه در راه‌آهن به جایی رسید که سرمایه‌گذاری در راه‌آهن حتی در شکوفایی اقتصادی ۱۸۴۸-۴۹ نتوانست به میزان عادی برگردد و بهای سهام حتی شرکت‌های سرمایه‌گذاری در این رشته هنوز بسیار پایین است.»

جنبه‌ی آموزنده‌ی بخش اقتصادی مقاله‌ی دوم، تکیه‌ی مارکس و انگلس بر «سرمایه‌های اضافی» یا «مازاد سرمایه‌ها»ی انباشته شده در اثر سود و بهره‌ی اضافی طبقات ثروتمند

– به ویژه سرمایه‌داران – و وجود یا عدم وجود مقرر^۱ لازم برای به کار انداختن این «مازاد» و سرمایه‌گذاری سودآور آن و نقش وجود – یا عدم – این «مفرّها» در بحران اقتصادی است. چنین بحثی، نزدیک به صد سال بعد تبدیل به یکی از جدل‌های تئوریک پراهمیت بر سر «تئوری بحران» شد.

از آن‌جا که هم قیمت غله پایین بود و هم سرمایه‌گذاری در اوراق قرضه‌ی دولتی خطرناک بود، «تمام راه‌های عادی برای جذب سرمایه‌های اضافی انباشته شده در دوره‌ی رونق اقتصادی (۱۸۴۹-۱۸۴۸) بسته شد و تنها راه باقی مانده، سرمایه‌گذاری در تولید صنعتی و سفته‌بازی در بازار تولیدات مستعمرات و مواد خام صنعتی یعنی پشم و پنبه بود.» (جلد ۱۰، صفحه‌ی ۳۳۹)

پیش‌بینی مارکس این است که چون راه‌های یادشده برای جذب سرمایه‌های اضافی بسته شده‌اند و بنابراین این سرمایه‌ها ناچار به طرف صنایع سرازیر می‌شوند و در این صورت تولید صنعتی به شدت بالا خواهد رفت و این پدیده بازار را از کالاها اشباع می‌کند که آن هم به نوبه‌ی خود بحران اقتصادی آینده را تسریع خواهد کرد. بر این پایه او آثار اولیه‌ی بحران در چین را مشاهده می‌کند – پایین افتادن بهای کتان، چیت و چلوار و در نتیجه کاهش فعالیت در صنایع بافندگی و ریسندگی و «اضافه ظرفیت» در این صنایع حتی پایین افتادن بهای آهن و برخی دیگر از کالاها.

به دنبال ارائه‌ی داده‌های مشخص و ریز اقتصادی، مارکس و انگلس بحث جالب دیگری را مطرح می‌کنند درباره‌ی دست به دست هم دادن سرمایه‌داران برای جلوگیری از پایین افتادن قیمت‌ها.

«تولیدکنندگان آهن، پایین افتادن بهای آن را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند و کوشش دارند با برقراری اتحاد (ائتلاف) با یکدیگر از کاهش سریع آن جلوگیری کنند.»

این بحث مارکس و انگلس درباره‌ی برقراری انحصار با هدف کنترل کاهش قیمت‌ها نیز موضوع جدل‌های فراوان میان اقتصاددانان مارکسیست بوده است.

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، مارکس در این موقع هنوز به کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا راه نیافته بود تا با مطالعه‌ی گسترده‌تر نشان دهد که مفرهای لازم و بازارهای وسیع‌تر جهت جذب مازاد سرمایه‌ها - چه در داخل و چه در مستعمرات - موجود است و توان بالقوه‌ی گسترش سرمایه‌داری خیلی بیش از آن است که در اوایل سال «۱۸۵۰» فکر می‌کردند. از این‌رو در بخش دوم از «نقد و بررسی» خود، مارکس هنوز انگلستان - و در نتیجه جهان سرمایه‌داری آن روز - را در آستانه‌ی بحران اقتصادی دیگر و شدیدتر از پیش و جوامع سرمایه‌داری را در آستانه‌ی انقلاب دیگری می‌بیند که خصلت سوسیالیستی خواهد داشت. و نه تنها آن، بلکه بحران اقتصادی قریب‌الوقوعی را هم در صنعت و هم در کشاورزی پیش‌بینی می‌کنند. بحران در کشاورزی به دو دلیل: یکی لغو ممنوعیت ورود غله (Repeal of corn Law) و دیگری محصول پربار سال گذشته.

مارکس و انگلس در این مقاله به نکته‌ی دیگری اشاره می‌کنند که باز هم از جهت بحث‌های آینده‌ی اقتصاددانان مارکسیست اهمیت پیدا می‌کند:

«به نظر می‌رسد که تاریخ طنز نیشداری برای «طرفداران نظم» در چپته دارد، طنزی که طبق آن طبقات کار و زحمتکش به دلیل نداشتن وسایل معیشت کافی طغیان می‌کنند و طبقات بالا به دلیل مازاد تولید (تولید بیش از قدرت خرید کارگران) به ورشکستگی کشیده می‌شوند.» (صفحه‌ی ۳۶۰)

و خطر شکاف طبقاتی در یک جامعه را - علاوه بر خطرات و زشتی‌های دیگرش - باید از این زاویه نیز نگریست.

در بخش کوتاهی که مارکس و انگلس نزدیک به یک ماه بعد (۱۸ آوریل ۱۸۵۰) به نوشته بالا اضافه می‌کنند هنوز صحت پیش‌بینی‌های قبل مورد تأیید آن‌هاست - اشباع بازارهای امریکا، مازاد تولید در آن کشور و تسریع بیش‌تر بحران در اثر این شرایط. بررسی دقیق نوشته‌های مارکس و انگلس در این ماه‌ها نشان می‌دهد که گرچه آن‌ها به عنوان دو انقلابی خصم نظام سرمایه‌داری طبعاً پیوسته در انتظار بحران اقتصادی نظام و آغاز انقلاب دیگری به سر می‌برند اما در عین حال با واقع‌بینی کم‌نظیری شرایط اقتصادی - اجتماعی اروپا و دیگر بخش‌های جهان را با دقت و تیزبینی دنبال می‌کنند و نتایج آن را در نوشته‌های خود منعکس می‌سازند.

بخش سوم یا پایانی این سلسله «نقد و بررسی»‌ها در ماه‌های مه تا اکتبر ۱۸۵۰ به

رشته‌ی تحریر درآمده است. تغییر فضای سیاسی در اروپا در این بخش از مقالات آشکارا دیده می‌شود:

«ناآرامی‌های سیاسی شش ماه اخیر از ناآرامی‌های دوره‌ی بلافاصله پیش از آن متفاوت است. اکنون نیروهای سیاسی پیشرو کنار رانده شده‌اند و نیروهای ارتجاعی پیروزمند بر سر (تقسیم) ثمره‌ی پیروزی‌شان مشغول جدال‌اند - در فرانسه بخش‌های مختلف بورژوازی و در آلمان شاهزادگان بینیم واقعیات نهفته در پس این مبارزه‌ی دروغین چیست؟»

(جلد ۱، صفحه ۴۹۰)

مارکس با استفاده از مطالعات تازه‌ی خود یک بررسی اجمالی از اقتصاد چندسال گذشته ارائه می‌دهد: سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵ سال‌های رونق صنعتی و تجاری به دنبال بحران صنعتی سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۲ بود. مثل همیشه رونق اقتصادی موجب سفته‌بازی شد. سفته‌بازی معمولاً زمانی شدت می‌گیرد که تولید اضافی (over-production) و انباشت سرمایه در اوج خود باشد. سفته‌بازی (Speculation) کانال یا مفرّی انحرافی و موقتی برای سرمایه‌ها و تولید اضافی به وجود می‌آورد. درحالی‌که خود این کار بحران را تسریع می‌کند. بحران ابتدا در حوزه‌ی سفته‌بازی (بورس سهام - بازار مالی) اتفاق می‌افتد و بعد دامنگیر حوزه‌ی تولید می‌شود. بنابراین آن‌هایی که دیدی سطحی نسبت به علل بحران دارند، علت را نه در مازاد تولید بلکه در بورس‌بازی بیش از اندازه می‌بینند. مارکس سپس پدیده‌ی مازاد تولید در سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵ و ترکیدن حباب بورس سهام و رکود اقتصادی بعدی را به تفصیل باز می‌کند:

«در سال‌های پررونق ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵ هدف بورس‌بازی عبارت بود از: راه‌آهن‌ها - وسیله‌یی که بر پایه‌ی نیاز واقعی جامعه ساخته شده بود؛ غله - پس از افزایش قیمت‌ها در سال ۱۸۴۵ و از میان رفتن محصول سیب‌زمینی؛ پنبه - در اثر محصول بید ۱۸۴۶؛ و نیز تجارت هند شرقی و چین که پس از گشودن بازارهای کشور اخیر توسط انگلستان شدت یافت.» (همان - ص ۴۹۱)

مارکس سپس تاریخچه‌ی کشیدن راه‌آهن در انگلستان و دیگر کشورها، میزان سرمایه‌گذاری در این رشته و اوج‌گیری بهای سهام آن را با عدد و رقم نشان می‌دهد. اعضای طبقه‌ی بالا و متوسط برای خرید این سهام هجوم آوردند و داشتن مقامی در هیئت مدیره این شرکت‌ها افتخار بزرگی برای شاهزادگان، اعضای مجلس، وکلا و اصحاب کلیسا

شد. شمار روزنامه‌های مربوط به راه‌آهن در مدت کوتاهی از ۳ به ۲۰ رسید و تبلیغات مربوط به راه‌آهن از سودآورترین کسب و کارها شد. مهندس به‌اندازه‌ی کافی یافت نمی‌شد و چاپخانه و انواع کارکنان حوزه‌ی انتشار نشریات مربوط به راه‌آهن کمیاب شد. سازندگان مبل و صندلی برای دفاتر و ساختمان‌های مربوطه سخت موردنیاز بودند و تعداد بی‌شماری کارمند با حقوق‌های بالا به کار گرفته شدند.

بر مبنای گسترش واقعی راه‌آهن در انگلستان و اروپای قاره‌یی و بورس‌بازی در این راه، به تدریج روینایی از ثقل و کلاهبرداری به وجود آمد که یادآور حساب «شرکت دریای جنوب» - بورس‌بازی بزرگ سال‌های ۱۷۱۶ تا ۱۷۲۰ بر سر آن شرکت و ورشکستگی بعدی آن - بود.

واکنش به این بورس‌بازی حساب‌وار در اکتبر ۱۸۴۵ آغاز شد و به وحشتی تمام‌عیار در بازار بورس انجامید. بسیاری از پروژه‌ها ورشکسته شد و اثرات آن تا آوریل ۱۸۴۶ به اروپای قاره‌یی رسید.

مارکس سپس فاجعه‌ی از بین رفتن محصول سیب‌زمینی در ایرلند، قحطی و گرسنگی ناشی از آن و کمبود محصول غله در فرانسه و برخی کشورهای دیگر اروپایی در سال ۱۸۴۵ و بورس‌بازی بر سر این محصولات و سوءاستفاده از آن توسط دلانان و ثروتمندان و بالا رفتن قیمت آن‌ها را تشریح می‌کند. کل این عوامل موجب شد که در اوایل سال ۱۸۴۷ سیستم اعتبارات دچار اختلال جدی شود و شمار زیادی از شرکت‌ها کارشان به ورشکستگی کشد.

به دنبال ترکیدن حساب بورس سهام تا چهارماه اول سال ۱۸۴۷ هنوز اثرات آن روی صنعت و تجارت معلوم نبود. اما به تدریج در ماه‌های بعد دامن‌گیر آن‌ها نیز شد. مارکس از زیان توک (Took) اقتصاددان انگلیسی می‌نویسد:

«ورشکستگی‌های سال‌های ۱۸۴۶-۴۷ در تاریخ بارزگانی انگلستان سابقه نداشته است، چه از جهت تعداد و چه از لحاظ حجم سرمایه‌های بر باد رفته، و به مراتب شدیدتر از بحران ۱۸۲۵ بوده است.» (صفحه ۶۹۶)

ترکیدن حساب بورس سهام پاریس در فوریه‌ی ۱۸۴۸ شبیه تلاطم بازار مالی لندن در آوریل ۱۸۴۷ بود. پس از این بحران، انگلستان از سال ۱۸۴۸ وارد دوره‌ی دیگری از رونق اقتصادی می‌شود که تا هنگام نوشتن مقاله (اواخر ۱۸۵۰) ادامه داشت.

نقش کالاهای خام و اولیه‌ی ارزان مستعمرات و نیمه مستعمرات (به ویژه چین و

هند) و جذب کالاهای صنعتی انگلستان توسط آن دو کشور در این رونق کم سابقه صنعتی و تجاری انگلستان آشکارا نشان داده می شود. گشوده شدن مستعمرات جدید توسط هلند نیز به رونق اقتصادی انگلستان کمک کرد.

مارکس ضمن بحث اقتصادی خود که به نیاز صنعتی انگلستان به پنبه‌ی امریکا می پردازد، دلایل بنیانی «لغو بردگی» در امریکا را توضیح می دهد: با پیشرفت صنایع نساجی، انحصار امریکا بر تولید پنبه تحمل ناپذیر می شود و انگلستان را به تولید پنبه در دیگر مستعمراتش تشویق می کند. با شکسته شدن انحصار امریکا بر تولید پنبه که بر پایه‌ی برده داری صورت می گرفت، وجود برده‌ها از نظر اقتصادی دیگر سودآور نبود. مارکس در دنباله‌ی مقاله نکته‌یی را مطرح می کند که تا به امروز و در آستانه‌ی قرن بیست و یکم صحت و تازگی خود را دقیقاً حفظ می کند:

«مازاد تولید منجر به پروژه‌های پرشمار جدیدی می شود. موفقیت شمار کوچکی از این پروژه‌ها کافی است که سرمایه‌های زیادی به آن سو جاری شود تا این که حساب جنبه‌ی فراگیر به خود گیرد.» (صفحه‌ی ۵۰۲)

و اما رویدادهای اقتصادی در امریکا چگونه بود؟ پس از بحران اقتصادی ۱۹۳۶-۴۲، اقتصاد امریکا ابتدا آهسته و سپس با سرعت فراوان به سوی رونق رفت. انقلاب در اروپای قاره‌یی در واقع به اقتصاد امریکا کمک می کرد. قیمت محصولات آن به ویژه پنبه بالا رفت و از این طریق سود فراوانی به امریکا رساند. انقلاب در اروپا نه تنها سرمایه‌ها را به سوی امریکا سرازیر کرد بلکه نیروی انسانی بزرگی را نیز موج وار روانه‌ی امریکا کرد. این امواج انسانی (به ویژه پس از کشف طلا در کالیفرنیا و قحطی در ایرلند) از یک سو منبعی از کار ارزان و سربه‌زیر برای صنایع در حال پیشرفت امریکا به وجود می آورد و از سوی دیگر نیروی کار اضافی در کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی را - که می توانست چه از نظر اقتصادی و چه سیاسی مسئله ساز باشد - جابه‌جا می کرد. مارکس پس از بیان وضعیت موفقیت آمیز امریکا و نظام سیاسی آن می نویسد: بورژوازی اروپا تنها به یک نوع حکومت می تواند اطمینان داشته باشد و آن هم جمهوری بورژوازی است.

«واقعیت این است که اطمینان بورژوازی به هر نوع دولت فقط خود را به یک شکل بیان می کند: بهای سهام و اوراق بهادار در بورس.» (صفحه‌ی ۵۰۴-۵۰۳)

(شاید تصور شود که مارکس جمله‌ی اخیر را به صورت یک شعار به کار برده است. به

هیچ‌رو چنین نیست. در نوشته‌ی نسبتاً کوتاهی که در اواخر مارس و اوایل آوریل ۱۸۵۰ به صورت ضمیمه‌ی سلسله مقالات «۱۸۴۸-۴۹» (نبردهای طبقاتی در فرانسه) زیر عنوان «لوئی ناپلئون و فولد» نوشت با نقل قول از روزنامه‌ی وابسته به رژیم لوئی بناپارت (Patrie) نشان می‌دهد که بورس سهام چه نقش بزرگی در ادامه‌ی حاکمیت او داشته و متقابلاً حاکمیت او چه خدمتی به بورس سهام کرده است. فولد وزیر دارایی ناپلئون یکی از سردمداران گروه کوچک گردانندگان بورس اوراق بهادار و از عوامل دستکاری در بورس برای کمک به ناپلئون بود - همان‌گونه که امروزه صعود و نزول بورس سهام در تحکیم یا فروافتادن دولت‌ها نقش اساسی بازی می‌کند).

در دنباله بخش سوم از مقالات «نقد و بررسی»، فعالیت‌های اقتصادی امریکا به تفصیل باز می‌شود - از کالیفرنیا گرفته تا کانال پاناما؛ از دریاچه‌های پنج‌گانه گرفته تا خلیج مکزیک. پس از آن، پیشرفت و گسترش اقتصادی زلاند نو و استرالیا و تأثیر آن بر افزایش جمعیت در آن دو کشور و اثر پیشرفت کالیفرنیا بر آن‌ها؛ گسترش خطوط کشتی‌رانی میان اروپا و امریکا، امریکا و استرالیا و زلاندنو؛ و سرمایه‌گذاری در ساخت کشتی بخاری که سرمایه‌های عظیمی جذب می‌کرد تشریح می‌شود. حدس مارکس این است که این گونه فعالیت‌ها باز هم احتمال دارد موجب سرمایه‌گذاری بیش از حد و به وجود آوردن حباب دیگری شود. (صفحه‌ی ۵۰۶)

رونق اقتصادی و ثروت در امریکا و انگلستان اثرات خود را بر اقتصاد اروپا گذاشت: کارخانجات آلمان به ویژه در ایالت راین سخت مشغول فعالیت شدند و از سال ۱۸۴۹ به این سو آثار رونق اقتصادی در آن کشور به چشم می‌خورد. در فرانسه به همین نحو گسترش و رونق اقتصادی به چشم می‌خورد. اما به رغم این رونق و رفاه اقتصادی، ۲۵ میلیون دهقان فرانسوی رنج می‌بردند. وضع اقتصادی کشورهای اروپایی به رونق اقتصادی انگلستان وابسته بود و رونق اقتصادی انگلستان به صادراتش به کشورهای ماورای دریاها. نکته‌ی پراهمیت آن که:

«بحران‌ها گرچه ابتدا در اروپای قاره‌یی موجب انقلاب می‌شوند، اما پایه و اساس آن‌ها را باید در انگلستان جستجو کرد. تکان‌های خشونت‌بار طبیعتاً باید در اعضای جانبی نظام سرمایه اتفاق افتد و نه در قلب آن، چرا که امکان تطبیق دادن با شرایط موجود، در قلب نظام (انگلستان) بیش از زوائد بیرونی آن است. از سوی دیگر، درجه‌ی تأثیر انقلاب‌های اروپای قاره‌ای بر انگلستان حکم دماسنجی دارد که نشان می‌دهد این نوع انقلاب‌ها تا چه اندازه شرایط

زندگی جامعه‌ی بورژوایی (اساس جامعه) را زیر سوال برده‌اند و یا این که چه اندازه فقط قالب سیاسی (روینای) آن‌ها را زیر ضربه قرار داده‌اند.» (صفحات ۵۱۰-۵۰۹)

به دنبال بحث گسترده درباره‌ی اقتصاد آمریکای شمالی، اروپا، استرالیا و زلاندنو یعنی جهان سرمایه‌داری آن روز که آشکارا نتیجه‌ی مطالعات مارکس در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا و در درجه‌ی اول شماره‌های ده سال گذشته‌ی مجله‌ی اکونومیست بوده است، او به این نتیجه‌گیری می‌رسد:

«با وجود رونق اقتصاد عمومی کنونی که در آن نیروهای مولده‌ی جامعه‌ی بورژوازی در چارچوب روابط تولید بورژوایی با حداکثر ممکن در حال پیشرفت و گسترش‌اند، صحبت از انقلاب واقعی نمی‌توان کرد. انقلاب از نوعی که صحبت می‌کنیم تنها در دوره‌هایی امکان‌پذیر است که دو عامل فوق یعنی نیروهای مولده مدرن و روابط تولیدی با هم برخورد و تضاد داشته باشند... انقلاب آینده تنها در صورت وقوع بحرانی تازه امکان‌پذیر است، اما وقوع چنین بحرانی به همان اندازه مطمئن است که انقلاب آینده.» (صفحه‌ی ۵۱۰)

مارکس وقوع کشمکش میان بخش‌های مختلف بورژوازی در آن هنگام را نه نشانه‌ی وجود شرایط لازم برای انقلاب بلکه به عکس، نتیجه‌ی استحکام نظام می‌داند که به آن‌ها امکان چنین برخوردهایی را می‌دهد.

مارکس پس از بررسی شرایط اقتصادی جهان سرمایه‌داری، به ویژه انگلستان، به تحولات سیاسی اخیر آن کشور می‌پردازد و در پی توضیح تحولات درونی انگلستان و بخش‌های مختلف بورژوازی (دو حزب محافظه‌کار و لیبرال)، شرایط جنبش کارگری و چارتیسم را شرح می‌دهد.

«سازمان کنونی حزب چارتیست در حال فروپاشی است. اعضای خرده-بورژوازی وابسته به حزب به همراه اشرافیت کارگری، فراکسیون صرفاً دموکراتیکی را تشکیل می‌دهند که برنامه‌اش منحصر به «منشور مردمی» و شمار دیگری اصلاحات بورژوایی است. توده‌ی بزرگ کارگران که در شرایط واقعی کارگری زندگی می‌کنند به فراکسیون انقلابی چارتیست تعلق دارند. رهبر بخش اول آکانور و رهبر بخش دوم جولیان هارنی و ارنت جونز هستند.»

(صفحه‌ی ۵۱۴)